



مسائل اکنونمان را از فلسفه پرسیم

فلسفه، چیزی نیست که به دیروز و گذشته تعلق داشته و زمان آن سرآمده باشد. فلسفه برای اکنون و آینده است. ما باید بینیم فلسفه چگونه می‌تواند دست ما را بگیرد. اینها جملاتی است از گفتار رضا داوری اردکانی که در دومین سمینار «تأملی بر وضع فلسفه در ایران» ایراد شده است. این سمینار در تاریخ 3/11/1395 به همت گروه تاریخ و تمدن غرب برگزار می‌گردد. این سمینار در علوم انسانی و مطالعات فرهنگی برگزار شده است.

برخی فلسفه را برای تفنن می‌خوانند

سخنرانی دکتر داوری را می‌توان به این صورت خلاصه کرد: قصد داشتم که با توجه به اینکه برگزارکننده مراسم پژوهشکده غرب شناسی است درباره غرب‌شناسی چیزی بگویم. غرب‌شناسی مفهوم ظاهراً آشنا اما منہمی است که باید جایگاهش در فلسفه ما مشخص شود، ولی فکر کردم این موضوع را با توجه به گستردگی و پیچیدگی‌اش، به زمان دیگری موکول کنم. به نظر من فلسفه دو صورت دارد یک صورتش قبل از طرح مسأله و اطلاعات و معلومات فلسفی است و صورت دیگرش که پس از طرح مسأله و اندیشیدن به آن می‌آید صورت اول تکرار و نقل اقوال است. آنچه در فلسفه برای ما اهمیت دارد مسئله دانستن است. برخی فلسفه را برای تفنن می‌خوانند. با علومی مثل فیزیک و یا نانو نمی‌توان تفنن کرد اما با فلسفه و مثلاً با آثار سارتر به آسانی می‌توان تفنن کرد.

خوشوقتیم که در این اواخر فرصتی پیش آمده است که بیشتر به فلسفه اسلامی و آثار فیلسوفان و استادان این فلسفه رجوع کنم البته این رجوع به معنی رجوع پس از اعراض نیست زیرا من هرگز از فلسفه اسلامی اعراض نکرده بودم که دوباره به سراغ آن بروم یکی از اوصاف متون فلسفه اینست که هر بار که در آن نظر می‌کنیم چیزهای تازه می‌یابیم. وجود همیشه جلوه‌های تازه دارد. من هم در این

مراجعه‌ای که مدتی موقتاً تعلیق شده بود، چیزهای تازه‌ای پیدا کرده ام و مخصوصاً ذهنم بیشتر به این مطلب مشغول است که مرحوم طباطبایی هم آن را در مقدمه کتاب نه‌ایه الفلاسفه آورده اند به نظر ایشان در فلسفه برهان لمّی وجود ندارد. حتی برهان انّی هم وجود ندارد. (در برهان لمّی، از علت به معلول و در برهان انّی از معلول به علت پی می‌برند) مطالب دیگری هم درباره تفاوت فلسفه اسلامی با فلسفه‌های یونانی و دوره جدید و تلقی استادان معاصر از فلسفه به نظرم رسیده است که در جای دیگر باید به آن پرداخت.

در برابر نظر متقدمان و استادان معاصر فلسفه اسلامی که نسبی می‌ان و فلسفه نمی‌بینند، گروه‌هایی از متجددان، فلسفه‌های گذشتگان را متعلق به تاریخ گذشته می‌دانند اما فلسفه، حتی اگر آن را تاریخ فلسفه بدانیم چیزی نیست که بگوییم به دیروز و به گذشته تعلق داشته است. فلسفه به عنوان تفکر هر چه باشد و در هر وقت که پدید آمده باشد برای راهپایی در جهان امروز است و اگر بتوانیم باید ببینیم چگونه فلسفه می‌تواند دست ما را بگیرد. البته فلسفه، علم کاربردی نیست و به درد حل مستقیم مسائل هر روزی نمی‌خورد بلکه از آن جهت ضرورت و اثر دارد که بنیاد خرد مردم را مستحکم می‌کند. این هم درست نیست که در فلسفه به عنوان احکام درست و نادرست نگاه کنیم، چون هر فلسفه‌ای نه فقط در جای خود درست است بلکه به تفکر آینده مدد می‌رساند و به همین دلیل است که فلسفه‌ها همیشه زنده اند و اهل فلسفه نمی‌توانند افلاطون و ارسطو و ابن سینا و دکارت و کانت را کنار بگذارند. من کانتی نیستم اما چه کنم که غرب جدید و تجدد با کانت زندگی می‌کند. ممکن است مردم اروپا و آمریکا کانت را نشناسند اما زندگی غرب، کانتی است. در مورد ابن سینا و هگل هم همین‌طور است. اینها متفکرانی هستند که نمی‌توان گفت زمانشان گذشته است. افلاطون هنوز زنده است و به اعتباری جهان افلاطونی فکر می‌کند.

ما باید تلقی‌مان نسبت به فلسفه را تغییر بدهیم. فلسفه صرف یک برنامه آموزشی نیست و آن را با هیچ یک از علوم که در دانشگاه آموخته می‌شود، قیاس نباید کرد. اینکه برخی فلسفه را به بهدائشی و غیربهدائشی تقسیم می‌کنند، وقتی می‌تواند معنی داشته باشد که فلسفه تفنن باشد. بهدائش دستورالعمل‌هایی برای بهتر کردن زندگی شخصی و عمومی است ولی فلسفه دستور عملی نیست و با مصلحت اندیشی کاری ندارد. دستورالعمل بهدائش را اشخاص باید مراعات کنند. ما هم آن را برای تفنن اختیار نمی‌کنیم بلکه اگر بخت خویش داشته باشیم، فلسفه به سراغمان می‌آید و البته فلسفه‌ای که بدون دعوت می‌آید بهدائشی و غیربهدائشی نیست زیرا به تدبیر عملی ما وابسته نبوده است. فلسفه به معنی تفکر همواره در همه جا بوده است. ممکن است قوت و ضعف پیدا کرده باشد ولی هیچ‌گاه پیوندش با بشر قطع نشده است و اگر قطع می‌شد ما موجود دیگری می‌شدیم. به بیان دیگر تفکر با ذات تاریخی ما ارتباط دارد.

به عبارت دیگر فلسفه به جان و وجود ما بسته است نه اینکه مثل علوم آموختنی یا یک مهارت آن را فراگیریم. فلسفه‌ای که صرف علم فلسفه باشد، اگر ما را مهیای طرح پرسش‌های تازه و تفکر نکند، به هیچ کار نمی‌آید. همه فیلسوفان بزرگ در تاریخ اثر گذاشته‌اند. افلاطون و ارسطو بنای علم و اخلاقی گذاشتند که با آن مقدمات انقراض مدینه یونانی فراهم شد. به بیان دیگر سقراط در زمانه خودش با فلسفه ساختارشکنی کرد. فلسفه می‌تواند در خرمن دوران‌ها آتش بزند و ویرانگری کند. البته در عین ویرانگری، بنیانگذار هم می‌تواند باشد. افلاطون و ارسطو البته قدری دیر بنیانگذاری کردند، یعنی بنیانگذارانشان که در طی ۲۰۰۰ سال کند و کم اثر بود در دوره جدید با قوت آغاز شد. پس چگونه می‌توان از افلاطون و ارسطو چشم پوشید؟ مردم زمان ما هم آثار و آراء آنها را می‌آموزند تا راهی به

تفکر بیابند. درست است که فلسفه علم رسمی نیست و اگر در حد علم رسمی بماند به کار نمی آید ولی اگر علم رسمی‌اش بیاموزیم شاید بتوانیم راه آینده خود را بیابیم و پایان سخن اینکه فلسفه حرف نیست. آن را مجموعه حقایق ثابت و جاوید نیز نمی توان دانست. فلسفه راه است.